



www.rouzGar.com

## آن هنگام

ساموئل بکت - برگردان: رضا اسپیلی

**یادداشت:** انتقال صدا بین الف و ب و پ باید تا حد ممکن نامحسوس و بدون وقفه باشد - مگر دو توقف ده ثانیه‌یی.

پرده. صحنه در تاریکی. فیدآپ به چهره‌ی شنونده (بازیگر) که حدود ده پا بالاتر از سطح صحنه در جایی میان وسط صحنه و وسط سمت راست صحنه قرار دارد.

چهره‌ی پیر رنگ‌پریده با موهای سفید پنخس‌ویلا که از بالا افشان به نظر می‌رسند.

صداها **الف و ب و پ** صداها **ای او هستند** که از دو سو و از بالا به سوی او می‌آیند. این صداها بدون وقفه به جلو و عقب تغییر میزان می‌دهند و فقط در آن‌جا که در متن اشاره شده دچار وقفه می‌شوند.

هفت ثانیه سکوت. چشمان شنونده (بازیگر) باز است. صدای نفس‌اش شنیده می‌شود که آرام و منظم است.

**الف:** اون دفعه تو برگشتی تا برای آخرین بار به اون خرابه که هنوز همون‌طور سر جاش بود نگاه کنی همون خرابه‌یی که وقتی بچه بودی (چشم‌ها بسته) در اون روز ابری که ساعت یازده کم‌کم داشت به آخر می‌رسید توش قایم شده بودی و هیچ هیچ تراموایی اون موقع از اونجا نمی‌گذشت چراکه قبلاً همه‌شون رفته‌بودن اون بار تو برگشتی تا به اون خرابه که هنوز همون‌طور سر جاش بود همون خرابه‌یی که وقتی بچه بودی توش قایم شده بودی نگاهی بندازی اون آخرین بار هیچ تراموایی ایستگاشو ترک نکرد فقط ریلای قدیمی بودن اون وقتی بود که

**پ:** تو از بیرون بارونی همیشه زمستون همیشه بارونی اومدی تو اون وقتی که از بیرون سرد اومدی توی گالری

نقاشی که سمت راست خیابون بود و بارون می‌بارید و هیچ‌کس هم نگاه نمی‌کرد و لرزون و آب‌چکون از همه اتاقا گذشتی تا این‌که تخت سنگ مرمری رو پیدا کردی و روش نشستی تا استراحت کنی و خشک شده نشده از اونجا فلنگو ببندی و اون وقتی بود که

ب: با هم روی سنگ زیر آفتاب روی سنگ کنار بیشه‌ی کوچیک نشسته بودین و فقط زمزمه‌یی نه لمس و تماسی یا یه همچو چیزی تو در یک طرف اون سنگ دراز و کوتاه و اون در طرف دیگه‌ی اون سنگ که به سنگ آسیاب می‌مونست هیچ‌کس نگاه نمی‌کرد فقط شما دو نفر اونجا بودین روی سنگ زیر آفتاب پشت به بیشه‌ی کوچیک خیره به گندم‌زار یا با چشمای بسته همه‌جا سکوت پرنده پر نمی‌زد نه نشونه‌یی از حیات و نه صدایی در اون حوالی

الف: به‌راست رفتی سمت اون قایق و با کیفیت رفتی بالای خیابون نه راست نه چپ نه بد و بیراهی به اون محلا و اسما و رسمای قدیمی از بارانداز به‌راس رفتی بالای خیابون و اونجا حتا تلگرافی هم دیده نمی‌شد فقط ریلاهی پوسیده و زنگ زده بود و اون وقتی بود که مادرت آه محض رضای خدا خیلی وخ پیش رفته بود اون دفعه تو برگشتی تا برای آخرین بار به اون خرابه که هنوز همون‌طور سر جاش بود و وقتی که بچه بودی - نتیجه‌ی حماقت کس دیگه - توش قایم شده بودی توش نگاهی بیاندازی

پ: مادرت آه محض رضای خدا خیلی وخ پیش رفته و همش خاک شده بود تو آخر سر روی تخته سنگ توی اون پالتوی سبز کهنه‌ات کز کردی درحالی‌که بازوهاتو دور خودت جمع کرده‌بودی بازوهای چه کس دیگه‌یی تو رو در آغوش می‌گرفت تا کمی گرم بشی و خشک شده نشده از اونجا فلنگو ببندی و تا بعد هیچ موجود زنده‌یی نبود به جز تو و اون مستخدم عجیب که توی نم‌دش در عالم خواب و بیداری غلت می‌زد و هیچ صدایی شنیده نمی‌شد مگه گاه‌گاهی صدای وول خوردن نم‌د که نزدیک می‌شد و بعدش هم احتضار

ب: همه‌جا سکوت برگا ساکت خوشه‌ها ساکت و خودت هم روی سنگ مبهوت نه صدایی نه کلامی فقط هرازگاهی یادآوری این عهدوپیمون که عاشق همدیگه بودین فقط زمزمه‌یی یه چیز می‌تونست اشکاتون رو در بیاره تا با هم پاکشون کنین و اون این‌که به یاد بیارین چه موقع بود که در حضور دیگران اون اتفاق افتاد

الف: فولِ فولی بود کمی از اون برج هنوز سر پا بود و بقیه‌اش خاک و خل و گزنه همون‌جا که تو خوابیدی و هیچ دوستی نبود همه از خونه بیرون رفته بودن و تو روی اون تخت جلویی نه اونم با تو بود فقط اون شب چرت زدین به هر حال یه روز صبح یه راس رفتی سمت اون قایق و روز بعد برگشتی طرف اون برگشتی تا به اون خرابه که هنوز همون‌طور سر جاش بود جایی که اصلاً هیچ‌کس دیگه‌یی به اونجا نیومد و جایی که وقتی بچه بودی توش قایم شده بودی و وقتی که هیچ‌کس نگاه نمی‌کرد لباساتو تندی کنیدی و همه‌ی روز روی یه سنگ میون گزنه‌ها با کتاب عکس‌دار بچگیات اونجا قایم شدی نگاهی بیاندازی

پ: تا این که سرت رو بالا آوردی و اونجا جلوی چشمت در توده‌ی روغنی رو که از فرط موندگی و کثافت سیاه شده بود باز کردن و اونقدر تلاش کردی تا کم‌کم تونستی اون آدم اون موقع مشهوری رو - مرد یا زن یا حتا یه بچه مثلاً پرنس یا پرنسس پرنس یا پرنسس اشراف‌زاده - که از بس پشت اون لیوان مونده بود سیاه شده بود بشناسی و با چرخوندن لیوان روی اون تخته سنگ کم‌کم چهره‌ی نمایون شد که تونستی بشناسیش و بفهمی اون کسی که بغل دست نشسته کی بوده

ب: روی سنگ زیر آفتاب خیره به گندم‌زار یا آسمون یا با چشمای بسته چیزی دیده نمی‌شه مگه گندما که زرد می‌شن و آسمون آبی هرازگاهی این عهدو یادتون میاره که عاشق همدیگه بودین فقط زمزمه‌ی با اشکای ناتمام که یکسر پاک شدن و ناگهان توی هر فکری که باشین یا در هر صحنه‌ی شاید یاد بچگیاتون بیفتین یا بدتر از همه یاد رجم یا اون پیر مرتیکه‌ی چینی با موهای سفید بلندش که چند وخ پیش از مسیح به دنیا اومد

پ: بعد از اون دیگه هیچ وخ همون آدم نشدی دقیقاً همون آدم نشدی اما با این حال آدم جدیدی هم نشدی همه‌ی زندگی به اتفاق معمولی بود بعد از اون دیگه هیچ وخ تونستی همون‌طور مٹ قبل باشی بعد از این که سال به سال غرق در زندگی رقت‌بارت دست‌وپا می‌زدی و زیر لب غرولند می‌کردی که یعنی بعد از اون ماجرا چه آدمی می‌شی بعد از اون هیچ وقت همون آدم قبل نشدی بعد از اون دیگه هیچ وقت همون آدم قبل نشدی

**الف:** یا دچار توهم شدی و با صدای بلند با کس دیگه‌ی که همون خودت بچگیات بود ده یا یازده سالگیات صحبت کردی ده یازده سالگیات روی سنگ میون گزنه‌های بلند یه موقع با یه صدا و یه موقع دیگه با صدای دیگه‌ی با خودت صحبت می‌کردی تا صدات دورگه شد و گرفت و بعدش همه‌ی صداها یه جور شد خوب توی سیاهی شب یا مهتاب یه حالتایی داشتی و همه بیرون تو خیابون دنبال تو می‌گشتن

ب: یا پای پنجره در سیاهی شب به صدای جغد گوش دادی بدون هیچ فکری توی سرت تا به سختی باور کنی سخت‌تر و سخت‌تر پذیری اصلاً تا اون موقع به کسی گفتی دوستش داری یا کسی بهت گفته که دوستت داره تا فقط یکی از اون چیزایی که برای خودت حفظشون کردی تو رو داخل یکی دیگه از اون حرفای مفت قدیمی نکنن و از این که از سر تا پات رو کفن‌پوش کنن جلوگیری کنن

(ده ثانیه سکوت. صدای نفس‌ها شنیده می‌شود. پس از سه ثانیه چشم‌ها باز می‌شود)

پ: هیچ وخ دوباره همون آدم نشدی خوب که چی مردونه تا به حال یه بار تو زندگیت به خودت گفتی من (چشم‌ها بسته) تو حتا در نقطه‌ی عطف زندگیت تونستی به خودت بگی من که کلمه‌ی بزرگی برات بود پیش از اون روز که اشکات کاملاً پاک بشن همیشه نقطه‌ی عطف داشتی اما اون دفعه برای اولین و آخرین بار مٹ یه کرم توی لجن غلت می‌زدی همون دفعه که خِرکشت کردن و تمیزت کردن و بعد از اون دیگه هیچ وخ پشتت راس نشد

و دیگه بعد از اون هیچ وخ به پشت سرت نگاه نکردی حالا یا همون موقع بود یا به موقع دیگه

ب: اون موقع با هم روی سنگ زیر آفتاب یا با هم توی کوره راه یا با هم روی ماسه ها زمزمه می کردین اون موقع اون موقع بهترین کاری رو که می تونستین بکنین وقتی با هم زیر آفتاب توی کوره راه رو به پایین دست رود بودین کردین زیر آفتاب غوطه ور در آب و خرت و پرت ها از پشت می اومدن و دستخوش آب بی هدف این ور و اون ور می رفتن و به نی ها و موشای مرده می خوردن انگار از عقب به سمت شما می اومدن و اون قدر با نگاه تعقیبشون می کردین تا دیگه نمی شد ببینشون

الف: اون موقع تو برگشتی تا به اون خرابه که هنوز اونجا بود نگاه کنی همون خرابه یی که وقتی بچه بودی اون آخرین بار توش قایم شدی یه راست از قایق بیرون اومدی و تا بالای خیابون رفتی تا درست سر ساعت یازده برسی نه راست نه چپ فقط یه فکر توی سرت نه بد و بیراهی به محلا و اسم و رسمای قدیمی همین طور سرت پایین و با اراده بالا رفتی و با کیفیت منتظر موندی تا حقیقت سر بزنه

پ: وقتی خواستی دیگه ندونی از کدوم یکی از اولاد آدم هستی و سعی کردی تنوعی به زندگیت بدی و ندونی از کدوم یکی از اولاد آدم هستی و هیچ تصویری نداشته باشی از این که کی بودی و به قول معروف چیکاره حسنی یا از کاسه ی سر کی هستی و از ناله های چه کسی سر بیرون آوردی اون موقع یا حالیه موقع دیگه راه خودتو رفتی تنها با پرتره های مرگ سیاه شده از کثافت و عتیقه بودن و گذر زمان در تنت شاید حتا نمی دونستی تو چه قرنی داری زندگی می کنی و اون زمون که اونا موقع تعطیل کردن گالری بیرون رفتن کردن و زیر بارون ولت کردن نمی تونستی باور کنی اون آدم تویی

ب: هیچ نشونی از چهره یا جای دیگه یی نبود هیچ وخ تو به طرف اون یا اون به طرف تو برگشتین اما همیشه مثل اینکه روی یه اکسل باشین موازی همدیگه بودین هیچ وخ به طرف همدیگه برگشتین فقط در حاشیه های اون زمین محو بودین نه تماسی یا همچو چیزی همیشه فضایی بیتتون بود حتا اگه شده به اندازه ی یه اینچ نه ورفرتنی از نوع انسانیش نه بهتر یا بدتر از سایه ها هرچند عهد و پیمونی نبود

الف: خوب که چی نه بیرون رفتنی نه پرسشی نه حرف دیگه یی برای زندگی مادام که زندگی می کردی پیاده تا آخر راه تا ایستگاه پیاده رفتی دوبله دولا شدی و اون طوری تعظیم کردی بیرون همه جا بسته بود و روی سکوی ترمینال گریت سوثرن اند ایسترن دوریک نشستنی همه جا بسته بود و ستونا چنان ریخته بود که خوب که چی

پ: بارون و آوازای قدیمی راهی رو که می رفتی خسته کننده می کردن چطو می تونستی تنوعی رو که هیچ وخ تو زندگیت نبوده ایجاد کنی چیزی رو که هرگز نبوده چطو می تونستی آهنگای قدیمی کسل کننده رو با هر کلکی که شده در تمام اون محله ها به تلوتلو خوردن و پچ پچ کردن تبدیل کنی تا کلمه ها کاملاً از ریخت بیفتن و مغز قاطی

کنن و پاها مستأصل بشن حالا مال هر کی می‌خواد باشن یا اون یارو حالا هر کی می‌خواد باشه ازت قطع امید کنه

ب: سکوت مبتذل همیشه سکوتی مبتذل مث اون موقع روی سنگ یا اون موقع روی ماسه‌ها درازکش به موازات هم روی ماسه‌ها زیر آفتاب خیره به آبی آسمون یا با چشمای بسته آبی سیاه آبی سیاه سکوت مبتذل در کنار هم منظره انگار که معلق بود شما اونجا بودین حالا هر جایی که بود

الف: ازش دست کشیدی و لش کردی روی پله‌ها و زیر آفتاب بی‌رمق صبح نشستی نه اون پله‌ها و نه آفتاب جای دیگه‌یی پیدا نکردن پس بلند شدی و جای دیگه‌یی ولو شدی و روی پله‌های پایینی زیر آفتاب بی‌رمق دم در یک کسی نشستی تا وقت سوار شدن به قایق برسه و از اونجا فلنگو بندید خوابت نمی‌اومد و هیچ بد و بیراهی به محله‌ها و اسم‌ورسمای قدیمی نگفتی رهگذرا مات و مبهوت چند دقیقه‌یی بهت خیره شدن اما می‌خوان سریع برن پس رد می‌شن پی کارشون رو می‌گیرن و از یه راه دیگه‌یی گورشون رو گم می‌کنن و می‌رن

ب: سکوت مبتذل در کنار هم زیر آفتاب بعد غوطه‌ور در آب بعد محو و ناپدید بدون این که بیش‌تر از دو سر یه دمبل به هم نزدیک باشین و هرازگاهی لب‌اتون و اون محیط اطراف عهد می‌بستن نه حرکتی نه صدایی فقط صدای مبهم برگای بیشه‌ی کوچیک پشت سر یا خوشه‌ها یا چمن یا نی‌ها انگار که یه آدم داره رد می‌شه اما پرنده پر نمی‌زنه نه هیكلی نه صدایی

پ: همیشه زمستون همیشه بارون همیشه سکندری خوردن در جایی که هیچ‌کس به بیرون به خیابون به بیرون سرد و بارونی نگاه نمی‌کنه با پالتوی کهنه‌ی پاره‌نشده‌ی که از پدرت بهت رسیده پدرت تورو جاهایی ول می‌کرد که نباید برای ورود به اونجاها پول داد مث کتابخونه‌ی عمومی که یکی از همون تربیت آزاد بیرون از خونه بود یا اداره‌ی پست که یه جای دیگه جای دیگه‌یی در یه وقت دیگه‌یی بود

الف: دم در کز کرده توی پالتوی کهنه‌ات زیر آفتاب بی‌رمق با کیف به‌دردنخورت روی زانوهای سردرگم که کجایی کم‌کم سردرگم می‌شی که کجایی یا چه وقتی یا فکر می‌کنی ببینی می‌دونی کجا خالی از آدمه مث اون موقع روی سنگ که بچه بودی روی سنگ که هیچ‌کس نیومد

(ده ثانیه سکوت. صدای نفس‌ها شنیده می‌شود. پس از سه ثانیه چشم‌ها باز می‌شوند.)

ب: یا تنها در همون همون محله‌ها اون‌طوری به راحت ادامه دادی و روی سنگ از نزدیک شدن به اون خودداری کردی (چشم‌ها بسته (تنها روی لبه‌ی سنگ یا گندم‌زار و آبی آسمون یا اون کوره‌راه تنها در کوره‌راه با شبه قاطرا و موشا و پرنده‌های آب‌کشیده یا هر چیز دیگه‌یی که غروب توی آب شناور بود تا وقتی که دیگه نتونی هیچ‌چیز متحرکی رو ببینی فقط آب و غروب خورشید و خورشید تا غروب کنه و تو محو بشی کاملاً محو بشی

**الف:** هیچ کس نیومد مگه بچه‌یی روی سنگ میون گزنه‌های باند و هوا که داشت روشن می‌شد اونجا که دیوار فروریخته بود غوطه‌ور در کتابش توی شب بعضی چیزها نیمه‌شب دل و دماغش می‌آد و درحالی‌که همه داشتن بیرون توی خیابون دنبالش می‌گشتن و تصمیم گرفتن به دو یا چند دسته تقسیم بشن درباره‌ی با هم بودن اون‌طوری با اون صحبت کرد توی جایی که هیچ کس نیومد

**پ:** همیشه زمستون زمستون بی‌پایان سال پشت سال انگار که تمومی نداشت مث زمان هیچ وقت تموم نمی‌شد اون موقع توی اداره‌ی پست که همه در تکاپوی کریسمس بودن توی خیابونا در تکاپو بودن خیلی طول نکشید بیرون توی خیابونا وقتی هیچ کس به بیرون سرد و بارونی نگاه نمی‌کرد مث هرکس دیگه‌یی در رو هل دادی تا باز بشه و یه راست سمت میز رفتی نه راست نه چپ با همه‌ی اون سوءسابقه‌ها و خاطره‌ی اون هلفدونیا که زندونی‌شون می‌کرد اولین جای خالی نشستی و برای تنوع سرت رو چرخوندی و قبل از این که چرت بگیره نگاهی به اطراف انداختی

**ب:** یا اون موقع که تنها به پشت روی ماسه‌ها دراز کشیده بودی و هیچ عهد و پیمونی نبود که آرامشتو بهم بزنه و حالا یا زود یا دیر بود قبل از این که بیاد و بعد از این که بره یا هم قبل از این که بیاد و بعد از این که بره تو به صحنه‌های قدیمی برگشتی همه‌جا باید همون صحنه‌های قدیمی باشن با موشا یا خوشه‌های زرد گندم یا اون موقع روی ماسه‌ها که یه گلابدر از بالای سرت گذشت و اون موقع حالا زود یا دیر برگشتی

**الف:** ساعت یازده یا دوازده توی خرابه روی اون سنگ صاف میون گزنه‌ها در شب تیره یا مهتابی زمزمه می‌کردی یه موقع یه صدا یه موقع یه صدای دیگه‌یی بچگی‌هات اونجا بود تا اونجا روی پله زیر آفتاب بی‌رمق خودت دوباره صداتو شنیدی و بدوبیراهی به رهگذرا که مات و مبهوت به اون آدم رسوای کز کرده در اونجا زیر آفتاب خیره شده بودن نگفتی در اونجایی که هیچ دلیل موجهی برای چنگ زدن به اون کیف و با صدای بلند یاهو گفتن وجود نداشت با چشمای بسته و موهای سفید بیرون ریخته از زیر کلاه همون‌طور زیر آفتاب بی‌رمق نشستی و همه‌چیزو فراموش کردی

**پ:** شاید به جز اون ظاهر نفرت‌برانگیز ترس از بیرون انداخته شدن هیچ دلیل موجهی در اونجا نداشت پس همون یه دفعه به اون دور و بر و اون حرومزاده‌ها نگاه انداختی و برای این استثنای بد و همه‌ی وجود خودت خدارو شکر کردی تا سپیده زد و به خاطر همه‌ی اون نفرتی که بهت دست داد باید هم که اصلاً اونجا نمی‌موندی چشما تو رو نادیده می‌گرفتن و ازت رد می‌شدن مث هوای رقیق اون موقع بود یا یه موقع دیگه در جای دیگه در زمان دیگه

**ب:** گلابدر از بالای سرت گذشت و هیچ تغییری پیدا نشد آسمون همون‌طور آبی بود هیچ چیزی تغییر نکرد مگه اون با تو اونجا یا نه سمت راست همیشه سمت راست در حاشیه‌ی اون زمین و هرازگاهی در آرامشی عمیق مثل اون نجوای آهسته که نشون می‌داد عاشقته تا سخت باور کنی که همون یه ذره‌رم تو ساختی تا وقتش سر بیاد

**الف:** همه‌ی اینارو اون پله‌ها دم در درحالی‌که به سمتش پیش می‌رفتی ساختی دوباره برای صد هزارمین بار همه‌ی اینارو ساختی و همه‌اش رو فراموش کردی که کجا بودی و فول فولی برای چی بود و هرچه بیش‌تر به خرابه‌ی بچگی‌هات اومدی تا بهش نگاهی بندازی هنوز همون‌طور سر جاش بود تا دوباره توش قایم بشی تا شب بشه و زمون اون‌قدر پیش بره تا موقعش برسه

**پ:** کتابخونه که جای دیگه و زمان دیگه‌یی بود اون موقع که تو بیرون در خیابون از بیرون سرد و بارونی یواشکی اومدی تو وقتی که هیچ‌کس نگاه نمی‌کرد که ببینه چه خبره تو هرگز بعد از اون همون آدم نشدی هیچ وقت دوباره بعد از اون همون آدم نشدی تا با الم‌شنگه کار بکنی با یه جور داد و قال مثلاً بی سروصدا پشت میز گرد بزرگی با یه مشت پیر و پاتال فرو رفته تو روزنامه‌ها می‌شستی

**ب:** اون موقع آخر سر وقتی پای پنجره در سیاهی شب تلاش کردی و نتونستی و اون جغد هوهوکنان به سمت کس دیگه‌یی پرواز کرد یا با زن سلیطه‌یی به سوراخش توی اون درخت برگشت و ساعت‌ها ساعت‌ها از پس ساعت‌ها هیچ صدایی شنیده نشد وقتی سعی و تلاش کردی و دیگه نتونستی هیچ کلمه‌یی رو به زبون بیاری تا بلکه بتونی جلوشو بگیري خوب از پای پنجره در تاریکی شب یا مهتاب بلند شدی و بهتر دونستی از اونجا دست بکشی و گذاشتی بیاد تو و بدتر از همه یه کفن بزرگ سر تا پاتو پوشوند و تقریباً دیگه هیچی بدتر از همه تقریباً دیگه هیچی

**الف:** با کیفیت به سمت پایین به بارانداز برگشتی و با اون پالتوی کهنه‌یی که از پدرت بهت رسیده بود راتو گرفتی و موهای سفیدت از زیر کلات پخش شده بودن تا اون موقع به سمت پایین رفتی نه راست نه چپ نه بدویراهی به اون محله‌ها و اسم‌ورسمای قدیمی و نه فکری توی سرت فقط روی اون سکو برگشتی و از شرّ اون فلنگ بستنا خلاص شدی و دیگه هیچ‌وخ برنگشتی یا یه موقع دیگه بود کلاً یه موقع دیگه اما اون موقع برگشتی تا از اونجا فلنگو ببندی و دیگه هیچ‌وخ برنگشتی

**ب:** هیچ صدایی فقط نفسای پیر و برگای پیچان و بعد یه‌هو این خاک همه‌جا حاضر یه‌هو وقتی چشمتو از کف به سقف باز کردی همه‌جا پر از خاک هیچ چیزی دیده نشد مگه خاک و هیچ صدایی مگه همون چیزی که بود که می‌گن اومد و رفت بود چیزی مثل اومدن و رفتن هیچ‌کس نیومد و رفت در هیچ زمانی نرفت در هیچ زمانی

(ده ثانیه سکوت. صدای نفس‌ها شنیده می‌شود. پس از سه ثانیه چشم‌ها باز می‌شوند. پس از پنج ثانیه لبخند ترجیحاً بدون دندان. پنج ثانیه تا فید اوت صبر کنید و پرده پایین بیاید.)